

مرزبان نامه

نکته‌هایی تازه پیرامون تألیف، ترجمه و تحریر روضة العقول
محمد غازی ملطیوی و مرزبان نامه سعدالدین وراوینی

دکتر غلامرضا افراسیابی*

چکیده:

درین مقاله نخست بحثی پیرامون کتاب مرزبان به زبان طبری، تصنیف مرزبان بن رستم بن شروین یا شهریار! به عمل آمده و به دو پهلو گوئی‌های گذشتگان درباره این کتاب و مصنف آن اشارت رفته است. از آن پس از کتاب روضة العقول تحریر محمد بن غازی یکی از نویسندگان وابسته به دربار سلاجقه روم و پریشان گوئی وی درباره اصل کتاب و تاریخ تصنیف روضة العقول و پادشاه هم عصر وی گفتگو شده است و سپس از کتاب مرزبان نامه تحریر یا تصنیف سعدالدین وراوینی، از منتسبان به دستگاه وزارت «ریب الدین» وزیر ازبک بن محمد بن ایلدگر از اتابکان آذربایجان - و تاریخ آشفته تصنیف مرزبان نامه و مجهول الهویه بودن خود سعدالدین وراوینی در روزگار ترجمه یا بازگردان مرزبان نامه، سخن در میان آمده و در آخر با تکیه به نکته‌های قابل استناد از

*. عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز.

منقولات این نویسندگان و منتقدان آثار ایشان و نظر برخی از نویسندگان سخن سنج معاصر، وجود کتابی به نام مرزبان نامه به زبان طبری و تصنیف یکی از شاهزادگان طبرستان یا مازندران مردود شناخته شده است بالاخره پای کتابی به نام فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء تألیف محمد بن عربشاه (۷۹۱- ۸۵۴ ه. ق) ایرانی الاصل، و کاتب دربار سلطان بایزید، به زبان عربی فصیح و بلیغ به میان کشیده شده و رد سخن علامه محمد قزوینی در مقدمه تصحیح مرزبان نامه درباره این کتاب بحث شده و با استناد به گفته‌های محمد بن عربشاه به معرفی کتاب پرداخته آمده است.

باید دانست بر خلاف نظر علامه محمد قزوینی این کتاب متن عربی مرزبان نامه، و واضع آن نیز، خود این عربشاه است و علامه قزوینی و شاید پیش از وی «هوتسما» در دائرة المعارف اسلامی. با تکیه به قول حاجی خلیفه در کشف الظنون این کتاب را بدون توجه به محتوای آن تألیف این عربشاه بشمار آورده‌اند نه ترجمه از متن ترکی یا فارسی، و ابن عربشاه نیز خود در آغاز کتاب با تکیه به لفظ «وضعت» آب صافی روی دست همه ریخته است و نگارنده برای نخستین بار و از طریق همین مقاله به بحث و انتقاد پیرامون متن هر سه کتاب و آوردن نمونه‌هایی از آنها و ترجیح دادن فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء لفظاً و معناً بر روضه العقول و مرزبان نامه پرداخته و خواننده را در تشخیص نویسنده اصلی و باز شناختن سره از ناسره مخیر گذاشته است.

کلمات و ترکیبات کلیدی: روضه العقول - تحریر - فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء - وضع - واضع

دیرگاهی است در ادب جهانگشای فارسی از کتاب مرزبان نامه به زبان طبری و تألیف شاهزاده مرزبان بن رستم بن شروین، نامی در میان است، اما از خود کتاب رسم و نشانی به جای نمانده است.

قدیمی‌ترین سخن پیرامون این کتاب مرزبان نامه در قابوسنامه تألیف عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر «گردآوری در ۴۷۵ ه. آمده است»: ... جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره ارغش فرهادوند است و ارغش فرهادوند ملک گیلان به اجداد تو از او یادگار مانده و جدۀ مادرم، دختر ملک‌زاده مرزبان بن رستم بن شروین که مصنف مرزبان نامه است و سیزدهم پدرش کیکاووس بن قباد بود برادر ملک انوشروان عادل...^۱

ابن اسفندیار نیز در تاریخ طبرستان گردآوری ۶۱۳ ه. می‌گوید: ... مرزبان بن رستم بن

شروین پریم که کتاب مرزبان نامه از زبان وحوش و طیور و انس و جان و شیاطین فراهم آورده است. اگر دانادلی، عاقلی از روی انصاف نه تقلید - معانی و غوامض حکم و مواعظ آن کتاب بخواند و فهم کند خاک بر سر دانش بیدپای فیلسوف هند باشد که کیله و دمنه جمع کرده...^۲، هر چند تحریر مرزبان نامه تصنیف سعدالدین وراوینی پانزده سال پیش از تألیف تاریخ طبرستان بوده و قاعدهً بایستی ابن اسفندیار به این کتاب اشارتی می‌کرد می‌بینم درین کتاب هیچ اشارتی و سخنی از مرزبان نامه سعد وراوینی، در میان نیامده است و این نکته درخور تأمل است.

البته پیداست، ابن اسفندیار به تبعیت از عنصرالمعالی در قابوسنامه، با عباراتی تعارف آمیز داوری کرده و نکته تازه‌ای نیاورده است. به باور من باید سخن ابن اسفندیار پیرامون مرزبان نامه قلب گردد. چه این کتاب نسبت به کیله و دمنه - لفظاً و معناً از درجات بسیار پائین تری قرار دارد و نصرالله بن محمد، هر چند مبتدی و مبدع است و درین بنا خشت نخست را نهاده است، ولیکن کتاب خود را در نهایت استواری فراهم آورده است، و هیچ نکته‌ای از آن ضعیفی ندارد و سعد وراوینی در مرزبان نامه مقتدی و مقلد است و راه کوبیده را پیموده است در عین حال در کتاب وی غت و سمن بسیار توان یافت.

از آن پس برخی از صاحب نظران - کتاب نادیده - از روی گفته پیشینیان - توصیفاتی از کتاب و تحلیلاتی از مرزبان بن رستم و نسب وی، به دست می‌دهند و ذهن و ضمیر خواننده را مشوب می‌کنند. رضا قلی خان هدایت مرزبان نامه را تصنیف «مرزبان فارسی» یا منسوب به وی در شمار می‌آورد: «مرزبان فارسی... و کتاب مرزبان نامه به وی منسوب است و بعضی نوشته‌اند که صاحب مرزبان نامه از اجداد آل زیار و قابوس بن وشمگیر بوده است...»^۳.

و بعضی شجره نسب «مرزبان» را بی ریشه می‌پندارند و می‌گویند: مرزبان، پسر رستم بن سرخاب بن قارن از ملوک آل باوند در طبرستان بوده و گفته عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر و محمد بن الحسن بن اسفندیار استوار نیست: «واین فقره، با اسم جد مرزبان بن شروین پریم که در قابوس نامه و در تاریخ ابن اسفندیار مسطور است، نمی‌سازد و احتمال قوی می‌رود مرزبان واضع کتاب پسر پادشاهی دیگر از ملوک طبرستان... باشد»^۴.

درین دوره هم بنای تحقیقات بر پایه لرزان همین گفته‌های دو پهلوی آشفته برآمده،

و از پس حدود صد سال هنوز برای خواننده تحقیقی در خور استناد و پشتوانه‌ای استوار و پای جایی دلپذیر فراهم نیامده است.

البته روزگار و مرگ مرزبان بن رستم، صرف نظر از هویت و شخصیت تاریخی وی، به صورت دقیق روشن نیست و در نظم و ترتیب نسب نامه وی نیز در میان اهل تحقیق اختلافاتی در میان آمده است.

در هر حال، در سال ۵۹۸ هـ مردی ادیب و سخنور و قادر سخن در نظم و نثر فارسی و عربی، به نام محمد بن غازی، به ظاهر، منشی و وزیر سلطان رکن الدین سلیمان بن قلیچ ارسلان - از سلاجقه روم - از کتاب مرزبان نامه، مرزبان بن رستم بن شروین، تحریری به نام روضة العقول تصنیف کرد و به پیروی از عبدالله بن مقفع در کلیله و دمنه و افزودن باب برزویه طیب بر آن کتاب، بابتی مفرد به عنوان: «باب من صنع هذا الكتاب» در مقدمه آن تحریر بیاورد: «از آنجا که اعتماد بر مکارم اخلاق شاه بنده پرور بود، درین کتاب بابتی مشتمل بر احوال خود ترتیب افتاده بر قاعده آنک در کلیله و دمنه بابتی در احوال برزویه طیب مثبت شده است...»^۵.

محمد بن غازی به یقین برزویه طیب را به جای عبدالله بن مقفع در شمار آورده و حق نیز همین است. زیرا عبدالله بن مقفع با هوشیاری و زیرکی برای دور ماندن از اتهامات دینی با قلب نام ایرانی خود: روزبه = روزویه، نام برزویه را ساخته است و بار تحلیل و تعبیر و توجیه اندیشه‌های مانی در آخر همین باب و در بسیاری از جاهای کلیله برگرده و دوش برزویه طیب نهاده است.

محمد بن غازی پس از کودکی و پای نهادن در بوستان جوانی برای کسب فضل و کمال به زانوی ادب در پیشگاه و مکتب پدر بنشست: «پدرم غازی... در تربیت من استقلال نمود».^۶

و چون فهم و فراستی و شور و شعوری وافر داشت در اندک مدتی در تحصیل علوم و فنون آن زمان ید بیضا کرد: «در سودای اشتغال ید بیضا نمودم و شریف فعال و لطیف مقال شدم... نفس را استعلا حاصل شد و طبع را استسنا به کمال انجامید».^۷

در کنار علم «قال و یجوز و لایجوز» از علم حال نیز بی نصیب نماند. البته در آن روزگار در روم بازار اهل طریقت گرم بود و پیران صاحب درد در رباط و خانقاه به مردم ترک دنیا می‌آموختند. و علمای عصر با این مکتب آشنائی تام و تمام داشتند. از این روی محمد بن غازی با بیزاری به دنیای دنی دل بست! و در پی جاه و جلال، درگاه

ملوک را قبله آمال و کعبه حاجات پنداشت: «... اما هنوز در ریعان عمر بود و عنفوان شباب. نفس را به حضرت دمن دنیا صغو افتاد و به ز خارف عالم جافی طبع مولع شد... اساطین شیاطین آز بر من غالب شد. همت رایم مناصب دنیاوی و نهمت شایم مناقب فانی گشت... به حضرت پادشاه پیوستم. چون پادشاه قوت براعت و کمال وراعت من بدید مرا جاه خطیر و پایگاه نضیر ارزانی داشت و بی تعلل و تمطل منصب انشا کرامت کرد.»^۹

درین هنگام با ابراز لیاقت و کاردانی، معروف خاص و عام گشت و منظور و مطلوب پادشاهان و سلاطین اطراف و اکناف جهان آمد و متاع فضل و ادب و لیاقت و کفایت وی راهزار خریدار پیدا گشت. اما محمد بن غازی سلسله حب الوطن در گردن داشت، به ناچار دل از ملطیه بر نکند و به شغل انشا اکتفا کرد: «... چون اجانب جوانب را و فور دراست و شمول فراست من معلوم شد رغبت سلاطین در استعباد من به غایت رسید. اما از حب منشأ در منصب انشا قناعت کردم».^۹

و چون یک چند این منشی جوان و جوهری در آن منصب بماند و از هر جهت کفایت و لیاقت خود بر منصفه ظهور و بروز نشانند، پادشاه وی را از روی کرسی انشاء برداشت و بر فراز مسند وزارت بنشانند: «اهلیت من در کفایت معظمت امور، جمهور را معلوم شد و استحقاق من در طلب معالی خلق را ظاهر گشت. پادشاه جهت نظام دولت و قوام مملکت، به مکرمت من بیفزود و مرا صدر وزارت و شرف موازرت کرامت فرمود و تمهید امور مملکت و تأکید احوال دولت به رای و رویت من مفوض گردانید».^{۱۰}

و چون بر ابناء نوع خویش سری و سروری یافت، محسود همگنان آمد و از چهار جهت تیر عداوت و معاندت سوی وی بینداختند و محمد بن غازی در قبای وزارت همچنان در سامان دادن به آشفته‌گیها و راست کردن کژیها و پاک ساختن پهنه کشور از خار وجود مشتئی فرومایه و نامردم بایستاد و سرانجام پهنه خارستان دل آزار کشور را به گلستانی جان فزای بدل کرد: «... چون در رتق و فتق و قبض و بسط و یسر و عسر مملکت نظر افتاد، ملکی یافتم قرین اختلال و طایفه‌ای محتال. جمله حلیف اختلال و خطیف اموال، حامل رذل و ساقط نذل. مدتی بر ترحیض درن دولت و تطهیر و سنج مملکت همت مصروف کردم تا... روضه ممالک را از شوک اهتضام طعام پاک گردانیدم و به جدی تمام، تعدی ظلمه و عدوان فجره از آن دور کردم...».^{۱۱}

در هر حال جوانی محمد بن غازی در رتق و فتق امور و کفایت امور جمهور به پیری

بدل گشت. ولیکن هنوز عناد و عداوت مشتی غوغای نابخرد همچنان بر جای بود و بازار افترا و بهتان برپای. هر چند این مرد کار دیده و سرد و گرم روزگار کشیده و تلخ و شیرین دهر چشیده به اعتماد پادشاه پشت گرم بود، ولیکن پیری و ناتوانی از سوئی و زورمندی و پایداری حریفان از دیگر سوی وی را چون دو آسیا سنگ در میانه گرفته بود. ازین سبب صلاح کار خود در عزلت گزینی و گوشه نشینی دید. به اختیار عزم به کناره نشینی از میان دریای پرتلاطم تدبیر ملک و دست شستن از آلودگیهای دنیا و شر و شور آن جزم کرد تا بقیّت عمر بر سجّاده فناعت و طاعت نشیند و طریق توبت و انابت گزیند: «... به ذریعت تأیید الهی، قریحت را از درن حرص، ترحیض دادم. از آنک طلایع شیب بر طرف طرف عمر مقیم شد و نزدیک آمد که دست فنا گریبان حیات گیرد و وجود، پای در دامن عدم کشد... وقت توبت و هنگام انابت است. از خدمت مخلوق اعراض باید نمود و از تردّد ملوک احجام را مفید دانست»^{۱۲}.

چون فرزند مهترین وی، نظام الدّین محمود از تبت پدر با خبر گشت، برفور مرکب تیز تک زبان برانگیخت و در دامن پدر در آویخت و گفت: هرچند من بنده در مکتب پرفیض و محضر پر فتوح پدر، در علوم و فنون، پای در درجات کمال نهادم و از خرمن سرشار معارف حضرت پدر خوشه‌ها چیدم، و توشه‌ها اندوختم و همچون پدر شایسته خدمت درباری و دیوانی آمدم: «من مدتی مدید در خدمت، شرف مثول یافتم... و فواید فراوان و فرایده بی پایان در ضبط آوردم و در علوم عقلی و فضیلت نقلی و دقایق آداب و حقایق حساب، آیتی گشتم، و به خط به ابن مقله خط کشیدم... ملازمت رکاب عالی را متأهّبام و مواطبت خدمت حضرت عزیز را مستبد...»^{۱۳}.

دریغا برادرم حمید هنوز خرد است و خواب نادیده و از بوستان فضل و کمال پدر گلی ناچیده دل از دنیا برکندن و سلسله مهر ازین عروس هزار شوی گسستن و بر سجّاده توبت و انابت نشستن طریق شیر مردان است و کنون وقت آن است و البته تعلیم و تربیت فرزندان نیز بر پدران است و دل از واجبی گسستن و به مستحیی پیوستن نه شرط آن مردان است: «اما برادرم حسام الدین حمید، هنوز ریاض عرض او از آنوای تحصیل مرتوی نشدست و خاطر عزیزش بر جوامع علوم احتوا نیافته و معلوم است که در غیبت حضرت شما، او را حادی مشفق و هادی مرفق نباشد...»^{۱۴}.

باید برای ادای حق این کودک و تعلیم و تربیت وی کتابی پردازی و آن کتاب را ره توشه آن فرزند مقبل و مقبول سازی: «او را از انفاس نفیس خود مجموعه‌ای ترتیب

فرمائی که مشتمل باشد بر دقایق معانی و حقایق علوم دنیاوی و دینی...»^{۱۵}.
 پدر چون الحاح پسر بدید و منطق مستحکم وی بشنید، بر استدعای فرزند دل‌بند
 قدرت به کارگاه فعل بیاورد: «... اگر عنایت باری - عزّ و جل - در حق من ضعیف شامل
 گردد، و رعایت حضرت جبروت دربارهٔ سکان ملطیه و رعایای این خطه کامل شود،
 این قوم را که درین حال درین شهر تمکین و تمکّن دارند تشتتی باشد و این فرق فسق
 را تفریقی، تا آن کتاب مبارک در عهد پادشاهی عادل و شهریاری قاهر تمام گردد، تا
 فضایل خوب و شمایل محبوب او بواسطهٔ آن بر روی روزگار مغلّد شود و در صحایف
 آن مثبت^{۱۶}.

و هر چند در این موقعیت پادشاه معینی مورد نظر وی نبوده، و از سلطان مشخصی
 نام نبرده، سرانجام دعای وی مستجاب آمد و پادشاهی عادل آهنگ آن مرز و بوم کرد و
 ملطیه را آزاد ساخت و شهر تسلیم گشت و دست آشوبگران از دامن آن دیار بریده آمد:
 «لطف جناب مقدّس باری، استخلاص ملطیه را که همیشه مجال رجال و منال آمال و
 مآل افضال بوده است. از آن اوباش بی‌حاصل و احزاب خامل، در خاطر عاطر
 خدایگان قادر افکند... رکاب عالی به استخلاص ملطیه مجتّم فرمود. نوزدهم ماه
 رمضان سنه سبع و تسعین و خمس مائه شهر را تسلیم کردند»^{۱۷}
 چون فضای ملطیه از فتنه و آشوب غوغا و قصد و حسد معاندان صافی گشته بود،
 محمد بن غازی به دیار خود بازگشت و به درگاه پادشاه رفت و شاه وی را به حضور
 پذیرفت: «خود را از آن مکمن هوان به جنان امان رسانیدم و به خدمت عتبه رسیدم.
 حضرتی دیدم، مقصد آمل بنی آدم و مرصد زوّار عالم. ارکان آن از انصاف مرصوص و
 عرصهٔ آن از ضیم محروس. در حال به احضار من مثال فرمود. به تقبیل سدهٔ مبارک
 مشرف شدم. پادشاهی دیدم در حجر عنایت ایزدی تربیت یافته و به حضانهٔ رعایت
 باری نشو پذیرفته»^{۱۸}

هرچند محمد بن غازی به جنبهٔ تاریخی و کیفیت حکومت آن شهر اشارتی نکرده و
 متذکر نام فرمانروای آن سرزمین نگشته است. ولیکن این اثیر در الکامل می‌نویسد: ...
 «قلج ارسلان در پیری، پهنهٔ فرمانروائی خود را در میان فرزندان بخش و برای هر یک
 حصّه‌ای معین کرد: دوقاط به رکن الدّین، قونیه به غیاث الدّین، آنقره به محیی الدّین،
 ملطیه به معز الدّین قیصر شاه و... داد»^{۱۹}.

و پیرامون آزادی ملطیه به پایمردی رکن الدّین سلیمان‌شاه، می‌گوید: «رکن الدّین

سلیمان‌شاه پس از تصرف و در دست گرفتن نکسار و اماسیا، در سال ۵۹۷ آهنگ ملطیه کرد و آن دیار را در چنگ گرفت و معزالدین قلمرو فرمانروائی خود را رها کرد و پیش ملک عادل رفت...»^{۲۰}.

رکن الدین سلیمان‌شاه چون محمد بن غازی را به حضور پذیرفت، با او از کتاب ناتمام روضة العقول سخن در میان آورد و از وی خواست تا کتاب به القاب این پادشاه به پایان آرد: «کتابی که معانی آن در سمط الفاظ عذب می‌کشیدی و مهمل گذاشتی، درین عهد همایون، با القاب مبارک ما تمام باید کرد.»^{۲۱}

بدین ترتیب روضة العقول به نام پادشاه: «سلطان بلاد الروم والارمن والشام و الافرنج، ابوالفتح سلیمان‌شاه بن قلیح ارسلان بن مسعود بن قلیح ارسلان» در سال ۵۹۸ تحریر و در سیزده باب به پایان آمد، دو باب نخستین یکی پیرامون القاب رکن الدین سلیمان‌شاه بن قلیح ارسلان و اشاراتی کوتاه به آغاز کار خاندان سلجوقی و باب دیگر شرح زندگی مصنف تحریر مرزبان نامه یعنی خود محمد بن غازی است در این کتاب مبارک بابی مشتمل بر احوال خود ترتیب افتاده بر قاعده آنک در کیله و دمنه بابی در احوال برزویه طیب مثبت شده است»^{۲۲}.

هر چند محمد بن غازی درین مقدمه درباره مرزبان‌نامه به نیکی داد سخن داده و از معانی گسترده کتاب نکته‌ها آورده است، ولیکن این قبا بر هر قامتی راست می‌آید. و این اوصاف تعارف گونه به هیچ روی از ریشه کتاب و کیفیت تدوین و شماره ابواب و زبان یا لهجه آن زمینه‌ای به دست نداده است. و بر سری این، مرزبان بن رستم بن شروین را از اعقاب قابوس بن وشمگیر دانسته است. هر چند عنصر المعالی، در قابوس‌نامه، خود را از اعقاب قابوس وشمگیر در شمار آورده است. نه مرزبان را و همین محمد بن غازی در کتاب دیگر خود برید السعاده مرزبان نامه را از تصانیف «بعضی» از ملوک مازندران گفته و زیرکانه در بحث و جدل را بر منتقد، بر بسته است، اما دانسته یا نادانسته خواننده کتاب را در وجود و اصالت کتابی به نام مرزبان نامه دچار دوگمانی کرده است.

در هر حال در باب اول و دوم روضة العقول آشفتگیهای بسیار به چشم می‌خورد. از یک سوی محمد بن غازی بنا به گفته خود وی، چهره‌ها و جنبه‌ها و توانائیهای علمی مختلفی داشته است. و از دیگر سوی با همه شهرت و اعتبار، نام و نشان این یگانه روزگار! در منابع و متون مربوط به آن دوره، از تاریخ و مجموعه‌های ترسلات و

تذکره‌ها و تاریخ وزرا و نویسندگان نیامده است، و از روی باب اول و دوم کتاب روضة العقول نیز نمی‌توان دانست، این مرد براستی از جوانی تا پیری منشی و وزیر کدام یک از پادشاهان سلجوقی روم بوده است.

محمد بن غازی در هنگام تصنیف تحریر روضة العقول در ملطیه و در پیری می‌زیسته و مرگ خود را نزدیک می‌دیده است: «طلايع شيب بر طرف طرف عمر مقیم شد و نزدیک آمد دست فنا گریبان حیات گیرد...»^{۲۳}.

بنابرین بیش از سه سال با ابوالفتح سلیمان‌شاه، حشر و نشر نداشته است: از ۵۹۷ سال آزادی ملطیه تا ۶۰۰ هـ - سال مرگ این پادشاه - و درین هنگام، به گواهی متون تاریخی، ملطیه در دست معزالدین قیصر شاه بود؛ و هر چند محمد بن غازی در روزگار همین معزالدین و در ملطیه آشوب زده و در قبای وزارت تحریر کتاب را به دست قلم سپرده و درین باره در باب دوم کتاب در خطاب به پسرش نظام الدین محمود گفته است: «... و دانی که تلفیق را خاطری باید فارغ و ترتیب را ذهنی از شوایب خالی. و درین حال ضمیر من در کفایت امور دولت مشغول و همّت من در تنظیم مملکت موکول...»^{۲۴}.

و به سبب قبض و حبس و هدم و مصادره و تبعید، دنباله این تحریر را رها کرده است: «مرا محبوس کردند و چون صید در قید کشیدند...»^{۲۵}.

و این ضعیف را آن قصّاد خامل و حسّاد جاهل، بعد تخریب وطن و تقلیع عطن و مصادره مال و مخاطره حال به توکل و تنکیل به ظاهر حرّان فرستادند... روضة العقول. ۱۸۱ - ۱۸۳.^{۲۶} ولیکن در کتاب هیچ نامی از این پادشاه در میان نیست.

از دیگر سوی در کتب تاریخی عهد سلاجقه روم، کنیه و نام و لقب برخی از پادشاهان، بیش از هر دودمان شاهی دیگری، چند بار آمده است. بنابراین در سلسله نسب ایشان از چند قلع ارسلان، سلیمان، کبخسرو، غیاث الدین، رکن الدین و... یاد شده است، و چون در بعضی از کتب تاریخی این روزگار مانند تاریخ سلاجقه محمود بن محمد آقسرائی، تاریخ سالیانه مورد نظر نبوده است، ممکن است محمد بن غازی در روزگار دراز منصب وزارت و انشاء، با پادشاهان دیگری سر و کار داشته است.

البته القاب ابوالفتح، سلیمان‌شاه در باب نخست - باب مناقب السلطان القاهر - تحت عنوان: «ملجأ المسلمین، سلطان بلاد الروم والارمن و الشام و الافرنج، و خاصة سلطان القاهر»، در یکی دو سال آخر حیات، با موقعیت سیاسی این پادشاه متناسب بوده است.

و چون قلعج ارسلان در پیری، سرزمینهای حکومت خود را در میان یازده پسرش تقسیم کرد تنها «توقات» نصیب رکن الدین آمد. ولیکن به تدریج و با فریب و جنگ و زندان و خونریزی و گاهی ناجوانمردانه، برادران خود را یکی یکی از میان برداشت و سرانجام در اواخر حیات دایره فراخ حکمرانی پدر را تحت فرمان خود درآورد. این نکته نیز درباره محمد بن غازی و نحوه وابستگی به دربار رکن الدین سلیمان شاه جای بسی شگفتی است و اهل تحقیق را از مرکز شناسائی درست مصنف روضه العقول دور می‌کند.

گویا در همین روزگار، یعنی در پادشاهی اتابک بن محمد ایلدگر (۶۰۷ تا ۶۲۲ هـ) یکی از فضلاء آذربایجان به نام سعدالدین وراوینی نیز - بی هیچ اشاره به آشنائی با محمد بن غازی و روضه العقول - تحریر یا اصلاح تازه‌ای از مرزبان نامه و به ظاهر به نام ربیب الدین هرون بن علی بن ظفر دندان و برای کتابخانه این وزیر در تبریز فراهم آورده است. ربیب الدین در تاریخ آن دوره نامی آشناست. گویا این مرد وزیری اتابک ازبک را داشته و در فضل و کمال یگانه روزگار خود بوده است: «ملک وزراء العهد و اجلهم کمالاً و افضلهم فضلاً و افضالاً»^{۲۷}.

و سعدالدین از دوره جوانی تا روزگار پیری در کنف پرورش و حمایت این وزیر، می‌زیسته است: «از آن مقام که نام من از دیوان انشاء فطرت در قلم تکلیف گرفتند و رقم عقلی که مظنه تمیز باشد بر ناصیه حال من زدند تا این زمان که از مراتب سن بدین مرتبه رسیدم. جز در پناه این جناب نیوریدم...»^{۲۸}.

سعدالدین در روزگار جوانی در نظم و نثر طبع آزمائی می‌کرد و سروده و نوشته‌ی مقبول طبع و مطبوع ذوق سخن شناسان می‌افتاد: «... عقود منظومات را در عقد اعتبار فحول افاضل می‌آوردم و نقود منتورات را سگه قبول ملوک و اکابر می‌نهادم...»^{۲۹} از آن پس برای در پیش گرفتن شیوه‌ای شیرین در نگارش، آثار فارسان بزرگ این میدان را بررسی کرده و از هر خرمن خوشه‌ای و از هر نقد توشه‌ای اندوخته و سرانجام برای در جلوه درآوردن توانائی خود در نگارش قبائی رنگارنگ و تازه بررفته و عروسی ساده و بی‌آرایه یافته و آن قبای ملون را بر اندام موزون وی راست کرده است: «آنک کتاب مرزبان‌نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده‌اند ما عدای کلیله و دمنه کتابی نساخته‌اند... به زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده»^{۳۰}.

وروایی در معرفی کتاب مرزبان‌نامه مرزبان بن رستم، سخنی همانند سخن سلف

خود، محمد بن غازی آورده است. گوئی این هر دو تن از روی یک سواد، دو بیاض پرداخته‌اند: «... و آن عالم معنی را به لغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده... و پنداری این عروس زیبا که از درون پرده خمول بماند... هم از این جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی رغبت از باطن خوانندگان به تحصیل آن متداعی نیامد.»^{۳۱}

از این روی اصل کتاب را پیش روی نهاده و از آن گزیده‌ای فراهم آورده و معانی آن گزیده و ملخص را با غازه الفاط و اشعار، و هفت قلم بیاراسته: «... آن گنج خانه دولت را به دست آوردم، زوایای آن همه بگردیم و خبایای اسرار آن به نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فرو گشادم و از حاصل همه ملخصی ساختم و باقی انداختم»^{۳۲}.

وراوینی نیز در هنگام تحریر مرزبان‌نامه همانند محمد بن غازی اسیر حوادث روزگار گشته و دل از یار و دیار گسسته و به سبب شورش فترت عراق یک چند به اصفهان رفته و در مدرسه نظامیه رحل اقامت افکنده، و درین شهر به تشویق یاران مدرسه نظامیه تحریر کتاب را به پایان آورده است. و در آن حال که شورش فترت عراق بدان زحمة ناساز که از پرده چرخ سفله نواز بیرون آورد، مرا با سپاهان افکند... و اکنون ذنابه‌ای از اواخر کتاب ناساخته بود و بسته ناکامیهای ایام مانده، به اتمام پیوست.^{۳۳}

و آن عروس را در لباس تازه با هزار ناز در رفتار آورد و مشتاقان با هزار چشم به تماشای آن لعبت شیرین کار نشستند: «... پس آن صحیفه اصل را پیش نهادم و به عبارت خویش نقل کردن گرفتم و مشاطة چرب دست فکرت را در آرایش لعبتان شیرین شمایل دست برگشودم...»^{۳۴}.

اما با اشارتی به نکته‌ای تاریخی، شالوده موقعیت زمانی روزگار تحریر و اصلاح مرزبان‌نامه را یک سره متزلزل کرده و در هم ریخته است و این زمان را با تکیه به نظر اهل تحقیق به سلسله نسب مرزبان بن شروین تا بیش از دو قرن یعنی سال هشتصد و اند، پیشتر آورده است: «و این خریدۀ عذرا را که بعد از چهار صد و اند سال که از پس پرده خمول افتاده بود، و ذبول بی‌نامی درو اثر فاحش کرده و به ایام دولت خداوند خواجه جهان، از سر جوان می‌گردد، و از پیرایه قبول حضرتش جمالی تازه می‌گیرد و طراوتی نو می‌پذیرد، بیرون آورد...»^{۳۵}.

و البته برخی از اهل تحقیق از ایرانی و غیر ایرانی از کنار این تکیه زمانی و راوینی یعنی چهارصد و اند سال و اشاره تعریضی وی در به پایان آمدن کار تحریر مرزبان نامه در بعد از سال هشتصد چشم بسته یا کریمانه می‌گذرند. هر چند نبایستی در برابر نص تاریخی مؤلف، اجتهادی نابجای یا بجای ارائه فرمایند.

«با این اشاره سعدالدین و راوینی، اگر سلسله نسب مرزبان را بدین سان درست بدانیم. سال تحریر مرزبان نامه به پس از هشتصد و اند خواهد افتاد...»^{۳۶}.

دانشمند فقید، خود به این نکته اشاره کرده است. اما روا دانسته، اجتهاد در برابر نص را با عبارت «والله اعلم بکیفیه الحال» عذری دلپذیر بیابد»^{۳۷}.

و بی‌گمان چنین تحلیلی از اهل تحقیق آن هم دانشوری علامه و پرکار و دقیق النظر مثل شادروان و زنده یاد قزوینی بسی به دور است.

نتیجه:

در هر حال با ژرف نگری به «مامضی» می‌توان به نتیجه‌های مستند ذیل دست یافت:

- ۱ - وجود کتابی به نام مرزبان‌نامه به زبان طبری و پارسی قدیم باستان منتفی است: «به درستی نمی‌دانم این پندار از کجا در میان فارسی زبانان راه یافته است که این دو تحریر بر مرزبان‌نامه از متنی طبری به زبان فارسی دری برگردانیده شده است»^{۳۸}. و البته اگر اصلی در کار می‌بود بایستی در کتابخانه دوهزار نسخه‌ای تبریز و حضور ده نساخ هنرمند زرّین خط، نشانی از این کتاب به جای می‌ماند^{۳۹}. «ده نساخ را مؤونت انتساخ کفایت کرد».
- ۲ - سلسله نسب مرزبان بن رستم بن شروین بر ساخته است. ازین گذشته، شخصیت تاریخی این شاهزاده جای تأمل است.
- ۳ - محمد بن غازی مصنف روضة العقول مردی مجهول الهویت است و در منابع تاریخی و ادبی نامی از این وزیر با تدبیر نیامده است.
- ۴ - باب دوم کتاب: باب احوال من صنع هذا الكتاب، از نظر نظم تاریخی، همانند تاریخ زندگی و مرگ سلاجقه روم، بسیار ضعیف و آشفته است و به ناچار تاریخ تحریر کتاب نیز تحت تأثیر این آشفتگیها، دقیق نیست و می‌تواند همه دوره سلاجقه روم را در برگیرد.

در انتساب محمد بن غازی و تحریر کتاب به نام رکن‌الدین سلیمان‌شاه بن قلیج ارسلان جای تردید است. ممکن است روضة العقول در دوره‌ای دیگر تصنیف و باب دوم به آن منضم شده باشد.

۵ - سعدالدین وراوینی، مترجم یا محرّر مرزبان‌نامه نیز همانند محمد بن غازی، نویسنده و شاعری ناآشناست. وراوین جایی است در آذربایجان و مردم نواحی مختلف این سرزمین بزرگ بیشتر به زبان ترکی آذری تکلم می‌کردند و تا این اواخر فارسی را در مکتبها می‌آموختند و در آن مهارت پیدا می‌کردند. نام سعدالدین در آثار ادبی آن دوره و دوره‌های بعد جز از راه همین مرزبان‌نامه نیامده است. هر چند در بعضی از متون به شخصیت ربیب‌الدین حامی وراوینی و ارتباط وی با دربار اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگز اشارتهایی در میان آمده است. اما درین ارتباط آن هم در آن سالهای بحرانی همراه با یورش قوم مغول به ایران و جنگهای میان خوارزمشاهیان و سلجوقیان و خاصه با وضع بسیار آندوه بار ازبک در پایان حیات جای تردید است.

ازین گذشته نمی‌توان با قاطعیت ربیب‌الدین حامی وراوینی را همان وزیر ازبک بن محمد، یعنی نام مذکور در متون تاریخی و ادبی آن دوره در شمار آورد. و البته وقتی بنا به گفته وراوینی در مقدمه کتاب، تحریر مرزبان‌نامه به بعد از هشتصد و اند می‌کشد، این اشاره انگیزه‌ای به دست خواننده می‌دهد تا تاریخ مورد نظر وراوینی را از جهتی درست در شمار بیاورد و به دنبال کشف حقیقت برآید.

فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء.

تألیف یا تصنیف یا سرقت ادبی

در همین روزگار، یعنی در سال ۸۵۲ هـ در دیار روم، سخنوری توانا و نویسنده‌ای چیره زبان و چابک سخن و دانا به زبانهای فارسی، عربی، ترکی و مغولی، موسوم به شهاب‌الدین احمد بن محمد عربشاه (۷۹۱ - ۸۵۴ هـ) ایرانی الاصل و کاتب دربار سلطان محمد بن بایزید کتابی به نام فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء به زبان عربی تألیف کرد.

علامه شادروان، محمد قزوینی در مقدمه تصحیح مرزبان‌نامه، به مناسبتی، به این کتاب اشاره کرده و می‌نویسد: «یک نسخه عربی از مرزبان‌نامه یا بعبارة اخری، اختصاری از آن، در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است و مترجم آن چنانکه از آخر

کتاب معلوم می‌شود، شخصی است موسوم به شیخ شهاب‌الدین. و محتمل است که مراد شهاب‌الدین احمد بن محمد بن عربشاه معروف متوفی در سنه ۸۵۴ مؤلف کتاب فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء... باشد^{۴۰}.

... و از قرائن واضح است که ترجمه ترکی مرزبان‌نامه که اساس این ترجمه عربی است مترجم از همین متن حاضر، یعنی انشاء سعدالدین وراوینی است نه از روضة العقول زیرا که غالب اشعار و امثال عربی که سعدالدین وراوینی درین کتاب ایراد نموده، بعینها در متن عربی نیز مذکورست و نیز متن عربی در ترتیب حکایات و مقدار و عدد آن تقریباً عین متن وراوینی است^{۴۱}.

از روی این گفتار می‌توان دانست: علامه زنده یاد محمد قزوینی به هیچ وجه متن فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء را ندیده بوده است. وگرنه داوری از لونی دیگر بود. علامه دهخدا هم در لغت‌نامه، تحت تأثیر نظریه «هوتسما» مستشرق آلمانی، مذکور در دائرة المعارف الاسلامیة نادیده، فاکهة... را اقتباسی از مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی در شمار آورده است.

باید دانست: فاکهة الخلفاء و... متن عربی مرزبان‌نامه است و برخلاف گفته علامه قزوینی، با مرزبان‌نامه انشاء سعدالدین وراوینی در ترتیب حکایات و مقدار و عدد آن «تحقیقاً» تفاوتی چند دارد و این عربشاه واضح و صریح این متن را وضع و تألیف خود می‌داند و به هیچ زمینه دیگری اشاره نکرده است.

حاجی خلیفه نیز در کشف الظنون فاکهه را تألیف ابن عربشاه می‌شمارد: فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء لابن عربشاه احمد بن محمد الحنفی المتوفی سنه ۸۵۴ ألفه فی صفر سنه ۸۵۲ علی عشرة ابواب «کسلوان المطاع» و کتاب کلیله و دمنه به انشاء لطیف...^{۴۲}.

قزوینی نیز درین نکته با حاجی خلیفه متفق الکلمه است. من بنده با جستجوی فراوان این کتاب را پیدا کردم - چاپ مصر - مطبعة میمنیه ۱۳۰۷ هـ مدتی دراز به بررسی و مقایسه آن با روضة العقول و مرزبان‌نامه پرداختم. نثر کتاب از آغاز تا انجام مسجع و آراسته به آیات و احادیث و امثال و حکم و اشعار، و مزین به زیورهای ساده و خوشایند بدیعی است. نثری بسیار لطیف و زیبا و نزدیک به شعر، با ایجازی در خور ستایش دارد. و همین شیوه با شیوائی و طنزای بیان، همانند

افسونی، خواننده طلسم شده را بی هیچ ملال به دنبال خود تا زرفای معانی بدیع می‌کشد.

کتاب با ستایش خداوند و نعت رسول اکرم (ص) آغاز گشته است، نویسنده و مؤلف با «براعت استهلال» زیبا و جان نوازی خواننده را از روی این پیش درآمد جادویی، تا به دنیای پر رمز و راز حیوانات و جمادات می‌برد و خواننده تحت تأثیر این هنر در همان آغاز، با موضوع و مطالب کتاب رابطه‌ای ذهنی برقرار می‌کند:

... أحمد حمدا تنطق به الشعور والجوارح... تسبحة السموات بأطيظها والأرض بغطيطها والابحر بخريرها والاسد بزئيرها والحمام بهديرها والظير بتغريدها والرياح بهبوبها والبهائم بهيبها والهوام بكشيشها والقدور بنشيشها والخيل بضبحها والكلاب بنبحها والاقلام بصريرها والنيران بزفيرها والرعود بعجيجها والبغال بشحيجها والانعام برغائها والذباب بطنينها والقسي برنينها والنياق بحنينها...»^{۴۳}.

می‌بینیم درین پاره از ستایش، کائنات، جاندار و بی‌جان، جانور، آسمان، زمین، دریا، خشکی و... هر یک با آواز خود زبان به سخن می‌گشاید و در نهاد خواننده پرسشی و در کنار آن پاسخی پدیدار می‌کند. پرسش جز از کیفیت کاربرد این موجودات در سخن نویسنده و پاسخ جز پی بردن به هنر این نویسنده، یعنی: براعت استهلال، چیز دیگری نیست باش تا بهتر بینی:

و أشهدان سيدنا محمداً عبده و رسوله الذي من صدقه تمّ سؤاله. أفضل من بعث بالرسالة و سلمت عليه الغزاة و كلمه الحجر و آمن به المدر و انشق له القمر و لبث دعوة الشجر و استجار به الجمل و شكا اليه شدة العمل و حسن إليه الجدع و در عليه يابس الضرع و سبحت في كفه الحصاء و تبع من بين أصابعه الماء و صدقه ضب البرية و خاطبته الشاة المصلية...^{۴۴}.

از آن پس از خودنمایی حکمت و عبرت در ذره ذره کائنات سخن به میان آورده و درین باره به آیات قرآنی استناد می‌کند و می‌گوید:

فراوانی این آیات و شگفتیهای مندرج در آن و خو کردن مردم به شنیدن این معانی، در برخی سخت‌دلان و گران‌جانان بی‌اعتنائی پدیدار کرد و از همین روی خردمندان برای بیداری و آگاهی آن مردم، به آوردن گفته‌های حکیمانه پیرامون آن آیات توسل جستند: «احتمالاً و عاداتها النفوس و

لم یكثر بوقوعها القلب الشموس... فكثر فی ذلك أقوال الحكماء و تكثرت مقالات العلماء»^{۴۵}.

باز هم به آن سخنان گوش فرا ندادند از این روی زیرکان و خردمندان دانا دل راهی تازه جستند و آن معانی حکمت‌آمیز و عبرت‌آموز را، در جامه داستانهائی زیبا از زندگی جانوران، بر زبان آن جانوران گذاشتند و با این شیوه شیرین و بدیع راهی تازه بر روی جامعه بشری باز کردند. و چون مردم این نکته‌ها را از زبان جانوران شنیدند، شادمان و دل خوش گشتند و به معانی آن دل بستند:

فقد طائفة من الازکیاء و جماعة من حکماء العلماء ممن یعلم طرق المسالک إیراز شیء من ذلك علی السنة الوحوش و سگان الجبال و العروش... أصغت الیه أسماهم و مالت إلیه طباعهم و ادى طیشهم إلی أن طاب عیشهم»^{۴۶}.

با این روش، پادشاهان و فرمانروایان و بزرگان قوم نیز با الهام گرفتن از آن حکایات و تعلیمات اخلاقی، خود را به صفات نیک و عدل و داد، بیاراستند.

و البته جانوران در قرآن کریم نیز به صورت تمثیلاتی خود نمائی می‌کنند و کارهائی به دست می‌گیرند و به گفتگو و داوری می‌نشینند و سخنان حکیمانه و ضرب المثل می‌گویند «و قد ضرب الله ذوالجلال فی کلامه العزیز الامثال... قالت نملة، یا ایها التمل ادخلوا مساکنکم. و قال فی الهدد احطت بما لم تحط به»^{۴۷}.

از آن پس ضرب المثلها و تمثیلات و نظیرات از زبان حیوانات و جمادات فزونی گرفت و این تلاش مردمی و ادبی در تهذیب اخلاق و تعلیم و تربیت، به تألیف و تصنیف کتابهائی در عربی و غیر عربی انجامید و آثاری چون کیله و دمه و سلوان المطاع فراهم آمد. ولیکن با گذشت زمان و زیانزد گشتن و یاد آوری پی در پی از آن کتابها، به تدریج آن آثار رنگ کهنگی گرفت و دیرینگی یافت. از این روی من به حکم:

«لکلّ جدید لذة» برای ارائه کتابی درین زمینه، مرکب اندیشه خویش در رفتار آوردم و آنچه از ناقلان اخبار و راویان آثار و اسفار شنیده بودم به صورت روایاتی از زبان مردی به نام ابوالمحاسن حسان، درین مجموعه گردآوردم. «و من جمله ما صنف فی ذلك واشتهر فیما هناك لک وفاق علی نظائرہ بمخبره و منظره و حاز فنون الفطنة کیله و دمنه و المتمثل بحکمة الطباع کتاب سلوان المطاع... لکن تقادم عصرهم و اشتهر امرهم و تکرر

ذکرهم... و عملتُ بموجب لكل جديد لذّة و سيرت فارس الافكار في ميدان هذا المضمار... و جمعتُ ما بلغني عن نقلة الاخبار و حملة الآثار و رواة الاسفار على لسان شيخ اللطائف و منبع المعارف و امام الطوائف و مجمع العوارف ذى الفضل و الاحسان ابي المحاسن حسان...^{۴۸}.

در اینجا باز هم به وضع و تألیف خود اشاره کرده و گفته است من این کتاب را برای دل خوشی مردم اهل ادب و به عنوان پشتوانه‌ای برای خردمندان، از پادشاهان و فرمانروایان و درباریان ایشان وضع و تألیف کردم و این مجموعه را در ده باب مرتّب ساختم و نام فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء بر آن نهادم بدین شرح:
... و وضعت هذا الكتاب... و جعلته عشرة ابواب... و سميته فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء...:

(الباب الاول) في ذكر ملك العرب الذي كان لوضع هذا الكتاب السبب.
(الباب الثاني) في وصايا ملك العجم المتميز عن اقرانه بالفضل و الحكم.
(الباب الثالث). في حكم ملك الاتراك مع ختنه الزاهد شيخ النساك. (الباب الرابع)، في مباحث عالم الانسان مع العفريت جان الجان. (الباب الخامس) في نوادر ملك السباع و نديمه امير الثعالب و كبير الضباع. (الباب السادس) في نوادر التيس المشرقي و الكلب الافريقي. (الباب السابع) في ذكر القتال بين ابي الابطال الزبيال و ابي دغفل سلطان الافيال. (الباب الثامن) في حكم الاسد الزاهد و امثال الجمل الشارد. (الباب التاسع) في ذكر ملك الطير العقاب و الحجلتين الناجيتين من العقاب. (الباب العاشر) في معاملة الاعداء و الاصحاب و سياسة الرعايا و الاحباب و نكت و اخبار و تواريخ اخبار و اشرار^{۴۹}.

این کتاب با مرزبان‌نامه انشاء سعدالدین وراوینی نزدیکی و همانندی بسیاری دارد. گوئی - صرف نظر از اختلافاتی چند - یکی ترجمه دیگری است و البته گفته‌های ابن عربشاه پیرامون وضع و تألیف کتاب فاکهة... این گمان را درباره اصل این کتاب نفی می‌کند. ازین گذشته درباب اول یکی از فرمانروایان عرب را عامل و باعث وضع کتاب می‌داند، و در روضه العقول گفتگو از عامل وضع، در باب دوم آمده و محمدبن غازی در روضه العقول جای باب اول و دوم را نسبت به مرزبان‌نامه و فاکهه عوض کرده است، هر چند در هر سه کتاب جوهره معانی، یکی است ولیکن در ارائه آن معانی نحوه بیان از

جهات مختلف لفظی و معنوی و شماره حکایات با هم تفاوت‌هایی دارند.

نتیجه:

آئین داستان نویسی در فاکهة الخلفا، دقیق و سنجیده است. در نهایت فصاحت و بلاغت و ایجازی شایسته. ولیکن در مرزبان‌نامه ازین نظر کاستیهائی خودنمائی می‌کند. یعنی نویسنده بی‌توجه به زمینه پاک ذهنی خواننده و ناآگاهی وی از مقدمات، داستان را ساخته و پرداخته و به انجام رسانیده است و در روضة العقول، رهوار داستان نویسی لنگ و وامانده است و دقت و بینش بایسته در آن ملحوظ نشده و خواننده نمی‌تواند به نتیجه مورد نظر دسترسی پیدا کند.

اصولاً در داستان نویسی، برخلاف برخی از هنرهای دیگر، نباید ابهام و پیچ و تاب و بلندی و پستی و تعقیدات در پیش روی خواننده درآید. و یا برخی از نکته‌های داستان بر پایه آگاهیهای ویژه قومی یا ملی و دینی ارائه گردد. ممکن است آن داستان به زبانی دیگر درآید و یا در دیاری دیگر بررسی گردد. و چون خواننده از آن نکته‌ها بی‌خبرست به ناچار باید کسی دیگر به توضیح و تفسیر دست بزند و چه بسا از عهده برنیاد و بهره لازم از قصد نویسنده نصیب خواننده نگردد. من باب مثال در نخستین حکایت: ضحاک، در پیش مردم درس خوانده ایران چهره‌ای آشناست ولیکن ممکن است در همین ایران و در میان فارسی زبانان از خاصه و عامه برخی ضحاک را به صورت دقیق نشناسند. در نتیجه در داستان ضحاک لطف لازم نصیب نمی‌گردد. ازین روی می‌بینیم ابن عربشاه نخست ضحاک را معرفی می‌کند و به عدل و داد و تدبیر وی اشارت می‌نماید. از پس آن داستان وی را می‌آورد.

درین داستان و در همه کتاب چون تکیه این عربشاه بیشتر به روی آرایه‌های لفظی است و مؤلف صرف نظر از سجع از صنایع ادبی بسیاری بهره برده است و مترجم هر چند قوی، نمی‌تواند این زیبایی‌ها را به فارسی منتقل کند، به ناچار از ترجمه خودداری گشت. و البته ترجمه این کتاب نفیس و تطبیق آن با روضة العقول و مرزبان‌نامه در ادب فارسی بسیار بایسته است.

قصة الولهي مع الضحاک

قال الحكيم بلغنا عن التاريخ الباذخ الشماربخ أن الضحاک كان من أحسن الناس

سيرةً و أصفاهم سريرةً قد فاق الناس فضلاً و بلغ ذكره الآفاق عدلاً فتزيتاً له إبليس في صورة الدهاء و التلبيس؛ فزعم ذلك الطباخ أنه طبّاخ و صار كل يوم يهينى له من أطيّب الاطعمة و لذيذ الأغذية ما يعجز به غيره و لا يقدر أحد أن يسير سيره و لا يأخذ على ذلك جناية فبلغت مرتبته عنده النهاية و استمر على ذلك مدة مديدة و أياماً عديدة و الناس تكره ان تخدم بغير اجرة خصوصاً في هذا الزمان رؤساء الاعيان فقال الامام في بعض الايام نقد أوجبت علينا يداً و شكراً و ما سألتنا على ذلك أجراً فاقترح ما تختار أكافئك يا مهار فقال تمنيت عليك أن أقبل بين كتفيك فأنتى لى بذاك أن يقال قبل بدن الضحّاك . فأعجبه ذلك و أجابه و حسر عن بدنه ثيابه و أدار ظهره إليه فقبل لوحى كتفيه ثم غاب عن عينه و لم يقف أثره و لا عينه فيمجرد ما لثمه و مسّ فمه جسمه أخذته حكمة و شكه و موضع لثمته شكه ثم خرج من موضع فيه سلعه تلدغه شر لدغه و تلسعه احر لسعة ثم صارا حيتين اشبهتا كيتين فصار يستغيث و لا مغيث فطلب الاطباء فأعياهم هذا الداء ثم لم يقبله قرار و لم يأخذه سكون و لا اضطراب الا بدماع الانسان دون سائر الحيوان فمدّ يد الفتك و لاجل الادمغه استعمل السفك فضجر الناس لهذا الباس و صاحوا و ناحوا و غدوا مستغيثين و راحوا فوقع الاتفاق بعد الشقاق على الاقتراع لدفع النزاع؛ فمن خرجت قرعته كسرت قرعته و اخذ دماغه و حصل لغيره فراغه فعاجلوا بالكيتين و غدوا به الحيتين فيبرد الم و يحف السقم ففى بعض الادوار خرجت القرعة على ثلاثة انفار فربطوا بالاغلال و دفعوا الى النكال ليجرى عليهم ماجرى على الامثال فيبيناهم فى الحبس بين طالع نحس و طرد و عكس وقف للضحاك امرأة وضية و استغاثت به هذا القضية فادناها و سأل ما دهاها فقالت ثلاثة انفار من دار لاصبر لى عنهم و لا قرار و حاشى عدل السلطان ان يرضى بهذا العدوان ولدى كبدى و اخى عضدى و زوجى معتمدى و كل مسجون يسقى كاس المنون فرق لها لضحاك و قال لا يعمهم الهلاك فاذهبى يا مغائنه و اختارى واحداً من الثلاثة و جهزها الى الحبس ليقع اختيارها على من يدفع اللبس فتصدى له الزوج و تمنى الخلاص من ذلك البوج فتذكرت ماضى من عيشها معه و انقضى و استحضرت طيب اللذات و الاوقات المستلذات فأنت اليه و مالت عليه فتحرّكت النفس الانسانية و الشهوة الحيوانيه فهمت بطلبه و تعلقت بسببه فوقع بصرها على ولدها فلذة كبدها فرأت صباحة خده و رشاقة قدّه فتذكرت طفوليته و صباه و تربيتها اياه و جملة و ارضاعه و تناغيه و اوضاعه فعطفت عليه جوارحها و مالت اليه جوانحها فقضدت ان تختاره و تريح افكاره فلمحت اخاها باكباً مطرقاً عانياً قد آيس من نفسه و تيقن الاقامة

مرزبان نامه نكته هاى تازه پيرامون تأليف، ترجمه و ...

بحبسه لانه يعلم انها لاتترك زوجها و ابنها و لاتختاره عليها و لاتميل اليهما فكثرت طويلاً و استعلمت الرأى الصائب دليلاً ثم اداها الفكر الدقيق و ارشدها التوفيق و قالت أختار أخى الشقيق فبلغ الضحاک ما كان من امرها و اختيارها لاختيارها بفكرها فدعاها و سألها عن سبب اختيارها اخاها و قال ان أتت بجواب صواب و هبتها اياهم مع زياده الثواب و ان لم تأت بفائدة قاطعة و عائدة فى الجواب نافعة كانت فى قتلهم الرابعه فقالت اعلم و اسلم انى ذكرت زوجى و طيب عشرته و اوقات معانفته و لذته و ما مضى معه من حسن العيش و انقضى من خفة الاحلام و الطيش فملت اليه و عولت فى الطلب عليه ثم ابصرت ابنى فتذكرت مقامه فى بطنى و ما مضى لى عليه من عاطفة و شفقة عامة فى الايام السالفة فهيمنى حبه القديم و شكله القويم فملت الى اختياره و خلاصه من بواره ثم لمحت اخى المتقدم عليهما فقست مقامه بالنظر اليها فقلت انى امرأة مرغوبة قينة عاقلة مطلوبة ان راخ زوجى فعنه بدل و ان حصل الزوج وجد الولد و حصل فهياً الغرض و وجد عنهما العوض و اما الاخ الشقيق فما عنه عوض فى التحقيق لان ابويننا ماتا و فاتا و صار تحت الارض رفاتا فهذا الذى أدى اليه افتكارى و وقع عليه اختيارى و انشده لسان القال فيما قال:

و كم أبصرت من حسن ولكن عليك من الورى وقع اختيارى

قال: فاستحسن الضحاک هذا الكلام و وهبها جماعتها مع زياده الانعام...

«قال الحكيم» و انما اوردت هذا المثل لمولانا الاجل و عرضته على الحضار و مسامع النظر ليعلم ان لى عن كل شىء بدلا و اما عن مولانا السلطان فلا كما قال من اجاد المقال: و قد تعوضت عن كل بمشبهة و ما وجدت لايام الصبا عوضاً^{۵۰}.

در فاکهه... در کنار داستان پردازی آئین مند، و پروردن معانی، ابن عرب شاه برای ارائه و انتقال هر چه سنجیده تر و نیکوتر و دقیق تر آن به گنجینه ذهن و ضمیر خواننده، از نیروی گفتاری متناسب و جذاب و آرایه های بدیعی و بیانی، بس ساده و طبیعی بهره برداری کرده، و در مسحور ساختن مخاطب خود، هنرهای شیرین بر منصفه ظهور و بروز نشانیده است و خاصه در سجع بی هیچ اغراقی ید بیضا کرده است و چون درین آرایه دیرینه، قرینه سازی بیش از عوامل دیگر در سرتاسر کتاب کارساز است، برخی از نویسندگان و منشیان برای ساختن و آوردن این قرینه ها، در فراز و نشیبها و پیچ و خمهای تصنیی سرگردان گشته، به وابستگی معنوی بایسته در میان پاره پاره و قرینه ها دست نیافته اند، به ناچار تثر ایشان چندان چنگی به دل نمی زند و لطفی نصیب خواننده

نمی‌آید. ولیکن در فاکهة الخلفاء، ابن عربشاه با تسلط بر فقه اللغه و آگاهی از تأثیر مشتقات، در سر و سامان دادن به سخن، به نیکی در میان پایه‌ها و قرینه‌ها ارتباط برقرار کرده است و این قرینه‌ها در عبارت و لفظ و معنی، دنباله پایه‌ها به شمار می‌آیند و از همین روی نمی‌توان به این پاره‌ها، لفظاً و معنأً، به عنوان «حشو» نگریست و آن قرینه‌ها را از میانه عبارت برداشت. گوئی این پاره‌های آرایشی، پاره‌ای از یک لوحه منبت کاری و یا اندامی از یک نگاره مینیاتوری است و در کمال بخشیدن به آن منبت‌کاری و مینیاتور، جایی شایسته و بایسته - و ریشه‌ای و - نه آرایشی - در عهده دارند.

همین داستان در مرزبان نامه سعدالدین وراوینی، سر و ته بریده آمده و از نظر هنر داستان نویسی دست خوش کاستی گشته است: از پیشینه ضحاک - یعنی آنچه ابن عربشاه - و شاید تحت تأثیر سروده فردوسی در شاهنامه - از آغاز زندگی ضحاک در فاکهه... آورده است، سخنی در میان نیامده، و در پایان نیز از گفتگوی بی میانجی بانوی دادخواه با ضحاک از نتیجه آن چشم پوشیده است. هر چند تکیه داستان بر همین نتیجه است:

ناچار و ناکام دندان طمع از شوهر و پسر برکشید و دست برادر گرفت و از زندان به در آورد. این حکایت به ضحاک رسید. فرمود که فرزند و شوهر را به هنبوری بخشند.^{۵۱}

اما در همین داستان در روضة العقول در داستان نویسی، مرکب نقل و روایت لنگ است و ژرف بینی و تیزنگری بایسته ملحوظ نیست، به ناچار داستان دست و پا شکسته است و خواننده نمی‌تواند به نتیجه مورد نظر دسترسی پیدا کند:

ملک زاده گفت: چنان شنیدم که ضحاک از غایت فجور و ترادف ظلم بدان آلام مأخوذ شد و بدان المام گرفتار گشت. هر روز مغز دو نفر و وظیفه آن ماران بود که بر کتف او رسته بودند. روزی شوهر و برادر و فرزند زنی «هنبوی» نام، بردند. زن مستجیر و مستغیث به حضرت ضحاک آمد. مرتعص نوایب و ملتخص شوایب. ضحاک فرمود که از آن سه نفر یکی را، هر کدام که او اختیار کند بدو دهند.

زن به زندان آمد. اول نظر او بر شوهر افتاد. حق صحبت و ممالحت و لذت قربت و مصافحت، مستح استخلاص او شد. چون اتمام این عزیمت و اظهار این نیت او را دامن گیر آمد، در آن تفکری کرد و با خود گفت: به هر

طرف شوهر موجود است و به هر جانب خلیط یافت باشد. پیشتر رفت، فرزند را دید. شفقت فرزندی و عاطفت ولادت و رأفت ارضاع و شعف تربیت، سلسله هوی و ولاء او بجنابانید. با خود گفت که: چون شوهر باشد، مباشرت، رایذ استیلا گردد. برادر را باید ازین لُهب عطب، و ارتباط هلاک، خلاص دادن که عوض او میسر نگردد. دست برادر گرفت و از آن لُجّه بلیت و هاویّه اذیت به در آورد. چون احوال بر رای ضحاک عرض دادند، فرمود که: آن دوی دیگر بدو رد کنند که این حرکات از کمال فطنت و غایت خبرت کرد^{۵۲}.

می بینم درین حکایت، بر سری تقائص فنی و هنری، و پرسشهای بی پاسخ خواننده، از نظر زبانی نیز در مقایسه با فاکهه... و مرزبان نامه، متنی ضعیف است و هنر نویسنده تنها در کاربرد تصّعی چند لفظ عربی غریب خودنمایی کرده است. از جهت دیگر، در بسیاری از موارد، متن فاکهه... در تمامی و کمال، بر دو کتاب دیگر رجحان دارد. من باب مثال در همین باب چون شاهزاده از خونریزی وزیر، در آرام ساختن مردم در اداره مملکت، خرده گرفته است. وزیر برای توجیه ظلم و ستم خود، این خونریزی را از اسباب تدبیر ملک در شمار آورده است. ولیکن ما چنین می دانیم که حفظ و حراست این ملک به چنین سیاست توان کرد که ما می کنیم^{۵۳}. این عربشاه در فاکهه... برای قانع ساختن شاهزاده وزیر را با آوردن داستانی یاری داده است و به این صورت به سخن و تعبیر و تحلیل خود اعتبار و استحکام بخشیده است:

... ولولا عفو الملك عن المجرم ما طمع كل مؤذ و مجرم و من الحماقة و البله معاقبة من لا ذنب له فان وضع الاشياء في محلها و زمام الامور و المناصب في يد اهلها هو احد قوانين الشرع و السياسة و مقتضى العقل و الكياسة و العدل و الرياسة و العقل و الفراسة و الفضل و النفاسة و ناهيك ايها الحكيم الفاضل، قول القائل:

و من لا يندر حوضه بسلاحه يهدم و من لا يظلم الناس يظلم
لايسلم الشرف الرفيع من الاذى حتى يراق على جوانبه الدم
و من مقالات الملك الاتابك اردشير بن بابك: رُبَّ اراقه دم تمنع من
اراقه دم و في امثال العرب القتل انقى للقتل و قيل:

لعل عتبك محمود عواقبه و ربما صحت الاجساد بالعلل
و هذا كله مصداق قوله تعالى «و لكم فى الفصاح حياه» و ناهيك يا ذا
القدر الخطير قصة قابوس بن وشمكير. قال الحكيم للوزير اخبرنى ايها
الدستور الكبير بكيفية ما انت اليه مشير، قال الوزير ذكر ان قابوس بن بشمكير
ذاك الاسد المبير قبض عليه جماعة كانوا جذبوا ايديهم عن الطاعة من اركان
دولته و بنيان صولته ثم قيدوه و حبسوه و اقاموا ولده مقامه و اجلسه ثم انهم
لم يامنوا غوائله و افكاره الصائله فتآمروا ان يسبكوه و يعمدوا الى دمه
فيسفكوه فارسلوا اليه قاتلاً فوثب اليه سائلاً و قال له ما سبب قتلى و ما نابهم
من أجلى مع كثرة احسانى اليهم و انسبال ذيل اكرامى و انعامى عليهم و
تربيتى اياهم كالاولاد و فلذالكباد و صونى اياهم عن اذاهم فقال كثرة اراقة
الدماء هاجت عليك الغرماء و اكرت لك الخصماء لما تغيرت خواطرهم
عليك خافوا و قبل ان تحيف عليهم خافوا فقال قابوس والله ما سبب هذا
النكد و البوس و اثاره هؤلاء الخصماء الا قلة اراقتى الدماء يعنى لو اراق دماء
القائمين عليه لما وصل هذا المكروه اليه فلما ابقى عليهم أفنوه و حين ترك
آذاهم آذوه و انما اوردت هذا التنظير ليوقف خاطرک الخطير ان امور الرياسة و
قواعد السياسة كانت تقتضى السبک و احرى بالعفو و الترك و ما الآن فذلک
الحکم قد انتسخ و الفساد فى قلوب العباد رسخ، و قد قيل:

تلجى الضرورات فى الامور الى سلوك ما لايليق بالادب
و مزاج الزمان قد تغير و المعروف منه قد تنكر و قد اعرضوا عن طاعة
السلطان و اتبعوا مخادعة الشيطان و كل منهم قد شرخ و باض الشيطان فى
دماغه و فرخ و تصور لخيالاته الفاسدة و محالاته الكاسدة انه بما يكيد يبلغ
ما يريد و هيهات و شتان

لقد هزلت حتى بدامن هزالها كلاها و حتى سامها كل مفلس
و هذا كما قال الله تعالى يعدهم و يمينهم و ما يعدهم الشيطان الا غرورا و
ما شعروا ان الملوك و السلاطين ممن اختاره الله تعالى...^{٥٤}

حال اگر تمثيل را از میانه فاکهه... بردارند، این متن با مرزبان نامه - جز تقدّم و
تأخّری ناچیز در معانی و جابجائی بيتى و نیامدن چند بيت در مرزبان نامه - تفاوت
چندانى ندارد. البته بازهم تحت تأثیر همانندى این دو متن، خواننده در بازشناختن

اصل از فرع، تا حدی - انگشت به دهن می ماند:

... ولیکن ما چنین دانیم که حفظ و حراست این ملک به چنین سیاست توان کرد که ما می کنیم. و سلوک این طریقت مطابق شریعت عقل است. چه مجرم را به گناه، عقوبت نرمودن، چنان باشد که بیگناهی را معاقب داشتن. و از منقولات اردشیر بابک و معقولات حکمت اوست که:

بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن، باز دارد، و بسیار دردمندی بود که به تن درستی رساند.

لعل عتیک محمود عواقبه و ریما صحت الاجسان بالعلل
و بنگر که این معنی بر وفق کلام مجید چون آمد، قال الله تعالی: ولکم فی القصاص حیوة. و می باید دانست که مزاج اهل این روزگار فاسد گشته است و نظر از طاعت سلطان بر خداعت شیطان مقصور کرده اند و دیو اندیشه محال و سودای آرزوی استقلال در دماغ هر یک بیضه هوسی نهاده است و بچه طمعی بر آورده، و این تصوّر کرده که سروری و فرماندهی کار است که به هر بی سر و پائی رسد، و به مجرد کوشش و طلبیدن و جوشش و تپیدن، دست ادراک به دامن دولت توان رسانید و هیئات: یعدهم و یمینهم و مایعدهم الشیطان الا غرورا. و ندانند که پادشاهان برگزیده آفریدگار و بر آورده پروردگارند.

و سخن سعد و راوینی از جهات مختلف بیشتر به یک ترجمه ضعیف می ماند با تحریر مناسبی ندارد در فاکهه...^{۵۵}

چون نوبت سخن به شاهزاده رسیده، شاهزاده مردم را به چراغ و پادشاه را به خورشیدی در برج شرف همانند کرده و گفته است: هرگاه خورشید تابان در پهنه آسمان با پرتو جهان آرای خود، به درخشیدن و تابیدن در آید، جائی برای خودنمائی و نورافشانی چراغ بر جای نماند. و نیز روشنی دل مردم و پاکی و صفای درون آنها، بازتاب پرتو روشنی و پاکی و صفای نهاد پادشاهان است. چون مردم در زندگی خویش راه و روش پادشاهان در پیش می گیرند، به ناچار اگر آئینه دل ملوک از زنگار نیت و منش ناخوب پاک و روشن گردد، دل مردم نیز به نور فرمانبرداری و اطاعت از پادشاه خود، آراستگی پذیرد. چه جای مردم، زمین و زمان نیز تابعان و پیروان نیت

پادشاه می‌آیند و از همین روی گفته‌اند: «اذا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ».

اما درین بخش، در مرزبان‌نامه، در میان معانی و تحلیل و تعبیر آن و نیز در میان جمله‌های قیاسی و نتیجه‌آن، نظم منطقی بایسته برقرار نیست. من باب مثال، چراغ در پیش خورشید پرتوی نیرومند ندارد و رنگ می‌بازد، نه خاموش. و یا نتیجه‌نگریستن پادشاه - در معنای خاص خود - به مردم کشور، عامل دگرگونی خلق و خوی آن مردم و کاستی خویهای ناستوده نیست. ولیکن راه و روش پادشاه - از خوب یا بد - راه و رسم مردم کشور را تعیین می‌کند به مصداق: «النَّاسُ عَلَي دِينِ مَلُوكِهِمْ». و برای بدبختی مردم کشوری، سلب عنایت پادشاه - به تنهایی - بسنده و کارساز نیست. و داستان بهرام گور هم مناسبتی با این گفته ملک‌زاده ندارد. سخن از تغییر نیت پادشاه و دگرگونی زندگی مردم - تحت تأثیر آن تغییر - در میان است نه چیز دیگری:

ملک‌زاده گفت: پادشاه به آفتاب درخشنده ماند و رعیت به چراغهای افروخته. آنجا که آفتاب تیغ زند، سنان شعله چراغ سر تیزی نکند و در مقابل انوار ذاتی او، نور مستعار باز سپارد. و همچنین چون پادشاه سجات خلق خویش را پیدا کند، و نظر پادشاهی به رعیت تعلق گیرد، ناچار تخلق ایشان به عادات او لازم آید و عموم خلل در طباع عوام، صفت خصوص پذیرد. و گفته‌اند: زمانه در دل پادشاه نگرَد، تا خود او چگونه ببندد. به هر آنچه او را میل باشد مایل گردد. حکمت: اذا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ.

و گفته‌اند: تا ایزد تعالی دولت بخشیده از قومی باز نستاند، عنان عنایت پادشاه باز نگرداند...^{۵۶}.

این مقوله، در روضة العقول با حفظ جوهره معانی ریشه‌ای، در توجیه خونریزی وزیر و استناد به گفته اردشیر بابکان به این صورت آمده است:

و پوشیده نیست که اهمال سیاست مجرمان تعذیب معصومان است و ترک تعفیر اصحاب جرایر، تعریک پاکان. و اردشیر بابکان گفته است که: سفک و هتک جزوی، حقن دماء کلی را متضمن بود. و از این سبب عقلا گفته‌اند که: هر صنف را، تعریف، لایق و توییح موافق مرتبه او باید. چنانکه اگر بار شتر بر خر و بار خر بر شتر نهی، از عدل و انصاف دور باشد. و این همچنان بود که پیل را با مهار داری، و شتر را نعل زنی، حقیقت، پی متمرّد شود و خر از تحمل بار قاصر آید. پس اگر تو خواهی که مردم روزگار، جمله

ورع و عقیف باشند، تو رامیسر نشود...»^{۵۷}.

می‌بینیم: محمد بن غازی با توسل به تنظیرهای نامناسب و غریب و گاهی نامعقول، و نتیجه‌نا سازگار با قیاس و تحلیل و تعبیر، سخن را در لفظ و معنی، از دایره توازن فکری بیرون آورده است و درین باره روضة العقول بیشتر به مرزبان نامه همانندی دارد تا فاکهة الخلفا...

و این پریشانی و آشفتگی و تحلیلات ناسنجیده و بی سامان در سرتاسر روضة العقول کم و بیش به چشم می‌خورد. حاشیه روی آزادانه و گاهی سخن در میان سخن آوردن بی جا و به درازا کشانیدن گفتار و تمثیل به حکایات زیاد، حجم کتاب را دو چندان مرزبان نامه کرده است.

هر چند در فاکهة... سخن موجز و لایق است و داستان به تدریج بلندی می‌گیرد و خواننده مشتاق را به دنبال خود می‌کشاند و شیوه سخن‌پردازی وی را مسحور می‌کند؛ این همه در روضة العقول بازگونه است و البته پرداختن به روضة العقول به آن طول و تفصیل می‌تواند بحثی مستقل به خود ویژگی دهد و در یک مقاله جائی برای آن نیست. و در پایان بازشناسی اصل از فرع را در عهده خواننده مقاله می‌گذاریم.

و پایان سخن آنکه، نگارنده کتاب فاکهة الخلفا و مفاکهة الظرفا را در دست ترجمه دارد و امیدوار است که به زودی متن ترجمه را پس از چاپ به پیشگاه اهل ادب و جامعه فرهنگی ایران تقدیم دارد.

پی‌نوشتها

- | | |
|---|--------------------------------------|
| ۱۰- روضة العقول. ص ۱۵۸ | ۱- قابوس نامه. صفحه ۵ |
| ۱۱- روضة العقول. ص ۱۵۹ | ۲- تاریخ طبرستان. ۱۳۷/۱ |
| ۱۲- روضة العقول. ص ۱۶۲ | ۳- مجمع الفصحاء، ذیل مرزبان فارسی |
| ۱۳- روضة العقول. ص ۱۶۷ | ۴- مرزبان نامه. تصحیح قزوینی. صفحه ۵ |
| ۱۴- روضة العقول. ص ۱۶۸ | ۵- روضة العقول. ص ۱۵۲ |
| ۱۵- روضة العقول. ص ۱۶۵ | ۶- روضة العقول. ص ۱۵۳ |
| ۱۶- روضة العقول. ص ۱۸۲ | ۷- روضة العقول. ص ۱۵۵ |
| ۱۷- روضة العقول. ص ۱۸۳ - الکامل فی التاریخ، ۲۲۳/۹ | ۸- روضة العقول. ص ۱۵۶ - ۱۵۷ |
| | ۹- روضة العقول. ص ۱۵۷ |

- ۱۸ - روضة العقول. ص ۱۸۵
- ۱۹ - الكامل فی التاريخ، ۲۲۳/۹
- ۲۰ - الكامل فی التاريخ، ۲۲۳/۹ - ترجمه از نگارنده -
غلامرضا افرسیابی
- ۲۱ - روضة العقول. ص ۱۸۶
- ۲۲ - روضة العقول. ص ۱۴۹
- ۲۳ - روضة العقول. ص ۱۶۳
- ۲۴ - روضة العقول. ص ۱۶۹
- ۲۵ - روضة العقول. ص ۱۸۱
- ۲۶ - روضة العقول. ص ۱۸۱ - ۱۸۳
- ۲۷ - مرزبان نامه. ص ۱۲
- ۲۸ - مرزبان نامه. ص ۱۳
- ۲۹ - مرزبان نامه. ص ۴
- ۳۰ - مرزبان نامه. ص ۱۱
- ۳۱ - مرزبان نامه. ص ۱۰
- ۳۲ - مرزبان نامه. ص ۱۱
- ۳۳ - مرزبان نامه. ص ۱۵
- ۳۴ - مرزبان نامه. ص ۱۲
- ۳۵ - مرزبان نامه. ص ۶۲
- ۳۶ - مرزبان نامه. تصحیح دکتر محمد روشن - مقدمه،
ص بیست و چهار.
- ۳۷ - مرزبان نامه. تصحیح دکتر محمد روشن - مقدمه،
ص بیست و چهار با استناد به نظر علامه
قزوینی - مرزبان نامه. مقدمه مصحح صفحه‌ز
- ۳۸ - مرزبان نامه. ص نوزده مقدمه
- ۳۹ - مرزبان نامه. ص ۵۴۸
- ۴۰ - مرزبان نامه. تصحیح دکتر محمد قزوینی -
مقدمه مصحح صفحه - یز
- ۴۱ - مرزبان نامه. به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر.
پیشگفتار - صفحه «الف».
- ۴۲ - کشف الظنون. ۱۲۱۶/۲
- ۴۳ - فاکهة الخلفاء و مفاکهة الطرفاء. ص ۲
- ۴۴ - فاکهة الخلفاء... ص ۲
- ۴۵ - فاکهة الخلفاء... ص ۳
- ۴۶ - فاکهة الخلفاء... ص ۳
- ۴۷ - فاکهة الخلفاء... ص ۴
- ۴۸ - فاکهة الخلفاء... ص ۴ - ۵
- ۴۹ - فاکهة الخلفاء... ص ۵ - ترجمه این پاره‌ها، با
اندک تصرف - غلامرضا افراسیابی.
- ۵۰ - فاکهة الخلفاء... ص ۱۱ - ۱۲.
- ۵۱ - مرزبان نامه. تصحیح دکتر روشن. ص ۳۳
- ۵۲ - روضة العقول. نسخه خطی. ص ۲۶۹.
- ۵۳ - مرزبان نامه. ص ۳۵
- ۵۴ - فاکهة الخلفاء... ص ۱۱
- ۵۵ - مرزبان نامه. تصحیح دکتر روشن. ص ۳۵
- ۵۶ - مرزبان نامه. تصحیح دکتر روشن. ص ۳۷
- ۵۷ - روضة العقول. ص ۲۷۲ - ۲۷۳.